

• فیلمنامه ی فیلم کوتاه "تو"

▪ شخصیت اصلی

شخصیت اصلی داستان مردی سی ساله است که به خاطر دقیق بودن و جدیتی که دارد، بی احساس و بی عاطفه است. او علاقه‌ای به رفت و آمد با دیگران ندارد و معمولاً تنها است.

▪ ورود به ساختمان

مرد در یک بعد از ظهر بارانی از پیاده‌روهای خاکستری وارد ساختمان مدرن و ساده‌ی طوسی رنگ می‌شود. چترش را جمع می‌کند و در راهروهای سفید رنگ و ساده و طولانی ساختمان راه می‌رود. از راهروها که می‌گذرد درهای مختلفی را می‌بیند که بالای هر کدام فقط عددی نوشته شده است. بی‌تفاوت از کنار آنها می‌گذرد و به میز سیاه رنگ بزرگی می‌رسد. مردی پشت میز نشسته است.

- مرد منشی: سلام، وقتتون بخیر.

- مرد (بی تفاوت به منشی): شماره‌ی ۳۱۷.

مرد منشی در کامپیوتری که روبرویش است شماره را وارد می‌کند.

- مرد منشی: وقتتون ساعت چهارده است.

- مرد: دیر کردم؟

- مرد منشی: خیر.

- مرد: خب، کجا باید برم؟

- مرد منشی: انتخاب با شماست. می‌تونید از بین راهروها انتخاب کنید.

مرد به سالن روبه‌رویش که پر از راهروهای متعدد است نگاه می‌کند.

- مرد: باهم فرقی دارن؟

- مرد منشی: به خاطر اتاق هایی که دارن متفاوتن.

- مرد: این راهرو مناسبه (و به یکی از راهروها اشاره می‌کند).

- مرد منشی: بفرمایید. کارت ورودتون. اتاق ۴۷.

مرد کارت را می‌گیرد و به سمت راهرو می‌رود.

- مرد منشی (با صدایی بلند که مرد بشنود): حدود یک ساعت وقت دارید.

▪ ۲. ورود به اتاق

مرد در راهرو آرام قدم بر می‌دارد و به اتاق ۴۷ می‌رسد. در را باز می‌کند. وقتی وارد می‌شود، سالنی را می‌بیند که طوسی رنگ و بسیار ساده است. دور تا دور اتاق میزهایی چیده شده و پشت هر میز، افرادی نشسته‌اند. روبه‌روی هر فرد، روی میز، آینه‌ای بزرگ و متفاوت با آینه‌ی دیگران قرار دارد و هر فردی با آینه‌ای که

روبه رویش است صحبت می‌کند. در هر آینه انعکاس همان فرد با او صحبت می‌کند. انعکاسی که در آینه است مانند یک انسان دیگر است. مرد پشت یک میز خالی می‌نشیند. روی میز یک گلدان ساده و کاغذ و خودکار است. گوشه‌ی میز یک زنگ قرار دارد. مرد روی زنگ ضربه می‌زند.

۳. آینه ی آبی

بعد از چند ثانیه فردی سفیدپوش از اتاقی در گوشه‌ی سالن، با آینه‌ای بیرون می‌آید و آینه را روی میز می‌گذارد. مرد به آینه نگاه می‌کند. آینه قابی آبی رنگ با طرحی ساده دارد.

- آینه: سلام!
 - مرد (با کمی تردید): سلام.
 - آینه: خیلی وقته ندیدمت.
 - مرد: خیلی وقته؟ من اولین باره که تو رو می‌بینم.
 - آینه: فکر می‌کردم اینو بگی. اگر من رو یادت میومد زودتر از اینا همدیگه رو می‌دیدیم.
 - مرد کمی جلو می‌رود و با دقت به آینه نگاه می‌کند و می‌گوید: تو کی هستی؟
 - آینه: من ترس تو هستم. قبلا تو رو از بعضی چیزا می‌ترسوندم.
 - مرد: قبلا؟
 - آینه: فراموشم کردی. از وقتی که دیگه به من اهمیت ندادی.
 - مرد: برام مهم بودی؟
 - آینه: من برای زندگی کردن لازمم. منم که کمکت می‌کنم راه درست رو بری.
 - آینه: مطمئنی؟
 - مرد: مطمئنم بدون تو هم راه درستی رو می‌رم.
 - مرد جوابی نمی‌دهد. دستی به پیشانی‌اش می‌کشد.
 - مرد کلافه می‌گوید: کافیه!
- و بعد روی زنگ ضربه می‌زند. فرد سفید پوش می‌آید و آینه را از روی میز بر می‌دارد و داخل اتاق می‌رود.

۴. آینه ی قرمز

بعد از مدتی مرد سفیدپوش از اتاق بیرون می‌آید و آینه‌ی دیگری را روی میز می‌گذارد. مرد به آینه نگاه می‌کند. آینه قابی قرمز و زیبا دارد.

- آینه: سلام
- مرد جوابی نمی‌دهد
- آینه: من رو می‌شناسی؟

- مرد: لابد قبلا می‌شناختم.
- آینه: قبلا رو یادته؟
- مرد: نه
- آینه: خسته نیستی از اینکه اینقدر بی تفاوتی؟
- مرد: بی تفاوت؟
- آینه: فکر کنم نیازی نباشه منظورم رو بگم.
- مرد: من بی تفاوت نیستم!
- آینه: آخرین دوستی که داشتی یادت میاد؟ آخرین باری که من رو دیدی کی بوده؟ اصلا کسی برات مهمه؟
- مرد: به تو ربط داره؟
- آینه: نه. (کمی مکث می‌کند) آلا ننه. ولی قبلا ربط داشت. واقعا من رو نمی‌شناسی؟
- مرد: نه
- آینه: من علاقه‌ی تو هستم. من باعث می‌شم دیگران رو دوست داشته باشی. من باعث می‌شم امید داشته باشی. تو هیچ کدوم از چیزایی که گفتم رو بدون من نداری.
- مرد: من از نبودنت نمی‌ترسم.
- آینه: ای کاش می‌ترسیدی.
- مرد به آینه نگاه می‌کند. زنگ را می‌زند. فرد سفید پوش می‌آید تا آینه را ببرد.
- مرد رو به مرد سفید پوش: کی این آینه ها رو می‌سازه؟
- سفید پوش (با تردید به مرد نگاه می‌کند): خود تو!
- مرد: می‌شه یه آینه‌ی متفاوت بیاری؟
- سفید پوش سری به نشانه‌ی تایید تکان می‌دهد. آینه را می‌برد و وارد اتاق می‌شود. مرد به اطرافش نگاه می‌کند. افراد دیگر با خنده با آینه هایشان گفت و گو می‌کنند. مرد خودکار را بر می‌دارد. می‌خواهد چیزی بنویسد که سفید پوش می‌آید. آینه را روی میز می‌گذارد.

۵. آینه ی واقعی

آینه عجیب نیست. نه قابی دارد، نه طرحی دارد و نه شکلی دارد. (این آینه کاملا واقعی است و دقیقا همان چیزی را که یک آینه‌ی عادی منعکس می‌کند، نشان می‌دهد.)

- مرد: سلام
- آینه: سلام
- مرد: تو متفاوتی؟
- آینه: تو متفاوتی؟

- مرد: سعی نکن شبیه من باشی، ادای من رو در نیار.
- آینه: سعی نکن شبیه من باشی، ادای من رو در نیار.
- مرد: من علاقه‌ای به تو ندارم.
- آینه: من علاقه‌ای به تو ندارم.
- مرد (با عصبانیت): بس کن
- آینه: بس کن
- مرد: نمی‌خوام ببینمت
- آینه: نمی‌خوام ببینمت

مرد با عصبانیت روی زنگ می‌زند. خبری از مرد سفید پوش نیست. مرد به آینه زل می‌زند. از روی صندلی بلند می‌شود و آینه را بر می‌دارد. رو می‌ز می‌ایستد. به آینه با نفرت نگاه می‌کند. آینه هم با نفرت به او زل زده است.

▪ ۶. سکانس پایانی

مرد آینه را رها می‌کند. آینه روی زمین می‌افتد و صدای شکستن آینه سالن را ساکت می‌کند. افراد دیگر با تعجب به مرد نگاه می‌کنند. مرد از روی میز پایین می‌آید. بدون اینکه به قیافه‌ی متعجب دیگران توجه‌ی بکند، به سمت تکه‌های شکسته‌ی آینه می‌رود. به تکه‌ها نگاه می‌کند. صدها انعکاس خودش را در تکه‌های آینه می‌بیند. تکه‌ای را بر می‌دارد و با دقت به تصویر خودش در آن نگاه می‌کند.